



سیاست‌گذاری فرهنگی در هپروت!

بررسی فضای گفتمانی و سیاستی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران
گفت‌وگو با حجت‌الاسلام والمسلمین مجتبی نامخواه، مدیر کارگروه مطالعات اجتماعی پژوهشکده تبلیغ و مطالعات
اسلامی باقرالعلوم (ع)

مصاحبه‌گر: محمد جعفری نژاد میبیدی
عضو تحریریه سرویس جامعه حیات



اشاره: آنچه در این گفت‌وگو می‌خوانید بررسی وضعیت گفتمان‌های فرهنگی جمهوری اسلامی است که در ساحات مختلفی به آن پرداخته شده است. حجت‌الاسلام نامخواه را به عنوان شخصیتی عدالتخواه می‌شناسیم که تخصص ایشان در حوزه مطالعات اجتماعی می‌باشد. آنچه در این گفت‌وگو از ساحت فرهنگ برداشت شده با تصویری که بین اکثر اهالی این حوزه وجود دارد، متفاوت است. در واقع تعریف ایشان از فرهنگ و گفتمان‌های فرهنگی به صفرویکی دیدن مسائل در این حوزه پایان داده‌ومی‌تواند بسیار مفید فایده واقع شود. ایشان اساساً فرهنگ را در تعامل بسیار در هم تنیده حقیقت و واقعیت می‌دانند و سیاست‌های فرهنگی‌ای را که به دور از کف جامعه و پشت درهای بسته تدوین شده‌اند رابی‌تاثیر دانستند. در نگاه ایشان جناح‌های سیاسی کشور تنها در ضربه زدن به امر فرهنگ موثر هستند و اختلاف نظرهای خود را به اسم گفتمان فرهنگی به مردم غالب می‌نمایند. پیرامون جریان عدالتخواه نیز، ایشان این گروه را تلاشی برای یک جنبش قلمداد نمودند و به عقیده‌شان هنوز جریانی در این خصوص شکل نگرفته است.

و اسلام انقلاب اسلامی در نیمه دوم قرن اخیر، چهار گفتمان عمده سده اخیر در ایران ما بوده که در ادوار گوناگون، تطوراتی از حیث دال‌ها و نیز فراگیری اجتماعی داشته‌اند. همچنین مناسباتی میان این گفتمان‌ها بوده که در جای خود می‌تواند موضوع بررسی‌ها تفصیلی باشد. آمد و شد افراد، چه متفکران و چه چهره‌های درون قدرت، بخشی از واقعیتی است که در تعامل با حقیقت، فرهنگ را شکل می‌دهد. گاهی افراد آن قدر مؤثر بوده‌اند که توانسته‌اند بخش‌های جدیدی از حقیقت را مکشوف یا مستور کنند. به هر روی و در کلیتی که در پرسش مطرح شده است، آمد و شد افراد بخشی از زمینه‌های فرهنگ است و ممکن است در سمت و سوی فرهنگ‌ها تغییراتی ایجاد کند.

حکایت بعد از انقلاب دچار چه وضعیتی شد؟ آیا بنظر شما در برخی شئون گفتمان پیش از انقلاب ادامه پیدا نکرد؟

همان‌طور که اشاره شد، ما با تداوم کلان ایده‌های فرهنگی پیش از انقلاب، در دوران پس از آن مواجهیم. هم تجری که با احتراز از امرسیاسی شناخته می‌شد پس از انقلاب خود را بازسازی کرد و چه بسا به سمت انحصار امر سیاسی تمایل پیدا کرد. هم متجددین چپ‌گرا و یا راست‌گرا ادامه پیدا کردند. مثلاً هشدارهای صریح و عمیق امام خمینی در آخرین مکاتبات‌شان نسبت به تاجر و یا متحجرانی که با شعار عمل به رساله‌های عملیه داعیه حکمرانی و مداخله انحصاری در سیاست را دارند؛ ما را به این تداوم دلالت می‌دهد. مهم این‌جاست که توجه داشته باشیم گفتمان فرهنگی، یک حزب نیست که فردی امروز به جرگه اعضا آن بپیوندد. مجموعه‌ای از دال‌هاست که می‌تواند در مرکزیت یافتن دال‌های دیگر گفتمان‌ها و یا حتی در تفسیر معنای‌شان دخالت داشته باشد. مثلاً اگر یک گفتمان فرهنگی متأثر از سرمایه‌داری داشته باشیم، در صورت داشتن دست برتر می‌تواند در دیگر گفتمان‌ها و حتی در دیگری‌های گفتمانی خود، دال‌هایی مانند آزادی اقتصادی، حمایت از سرمایه‌گذاری و مالکیت را به مرکزیت گفتمان‌ها نزدیک کند؛ یا به دال مالکیت معنای متناسب با خود را بدهد. یا دیگری گفتمان سرمایه‌داری را در ذهن جامعه برجسته کند و حتی بخشی از مخالفان خود را دون کیشوت‌وار به جنگ آسیاب‌بادی چپ بفرستد. همین‌طور گفتمان فرهنگی چپ می‌تواند نفی مالکیت خصوصی را برجسته کند.

به هر حال می‌توانیم تداوم گفتمان‌های فرهنگی پیش از انقلاب را در دوره کنونی ببینیم و تأثیرگذاری آن‌ها بر ذهن و زبان حتی دیگری‌های خودشان را پی‌جویی کنیم.

حکایت از نظر شما به جهت اینکه یک سیاست فرهنگی به درستی در کشور اجرا شود

حکایت شما فرهنگ را چگونه تعریف می‌کنید؟ از نظر شما آیا در بین گفتمان‌های فرهنگی گسست داریم یا پیوست؟ آیا با عوض شدن افراد سمت و سوی گفتمان نیز تغییر می‌کند؟

مهم‌ترین یا یکی از مهم‌ترین هسته‌های اصلی در فرهنگ آن بخشی از معرفت است که با حیات اجتماعی، با ساختارها و انسان‌ها در تعاطی قرار گرفته است. البته مسیر اصلی ایجاد فرهنگ از معرفت به جامعه است اما در شکل‌دهی به امر فرهنگی، جامعه فقط پذیرنده معرفت نیست بلکه با آن تعامل می‌کند و در این تعامل است که فرهنگ و معنا کشف و خلق می‌شود. بنابراین جامعه همان ذهنیت نیست و فرهنگ هم امری صرفاً بین‌الذنهانی نیست. ساختارهای اجتماعی، وضعیت اجتماعی، عدالت و نابرابری و انباشت قدرت و ثروت و حتی ابعاد مادی‌تر حیات اجتماعی مانند معماری و تکنولوژی در شکل‌گیری بین‌الذنهان انسانی و در نتیجه در نحوه تعامل جامعه با معرفت مؤثر هستند. فرهنگ در تعاطی معرفت و بین‌الذنهان انسانی متولد می‌شود اما امر فرهنگی امری ذهنیت‌بسند نیست.

فرهنگ ترکیبی از حقیقت و واقعیت است و یا به تعبیر دقیق‌تر حقیقت متناسب با اقتضائات واقعیت. این نقطه دقیقاً نقطه‌ای است که می‌توانیم میان معنای متداول در کارهای اعتقادی و کلامی و کار فرهنگی تعامل قائل شویم. کار اعتقادی چیست؟ بسط و دفاع از یک حقیقت در جامعه. اثبات وجود خدا، نبوت عامه و خاصه و مانند آن. دیگر اهمیت ندارد چه جامعه‌ای و چه زمانی؟ حداکثر سطح فهم مخاطب را لحاظ می‌کنی برای آن‌ها کتاب می‌نویسی و سخنرانی می‌کنی. اما امر فرهنگی این‌طور نیست. بله هسته اصلی امر فرهنگی، حقیقت است. حقیقت زیربنای فرهنگ است اما تمام بنای آن نیست. واقعیتی که می‌توانیم آن را خلط امر فرهنگی و امر اعتقادی بدانیم و به نوبه خود موجب انحطاط سیاست‌گذاری فرهنگی در جامعه ما شده، یکی از مهم‌ترین مسئله‌های ماست.

با این مقدمه از تعریف فرهنگ می‌توانیم به بخش دوم پرسش برسیم. بر اساس این تعریف از فرهنگ که در تعامل عوامل زمینه‌ای و معرفتی ایجاد می‌شود، ممکن است یک ایده یا دال‌های یک گفتمان فرهنگی در دوره‌ای در کنج بین‌الذنهان انسان‌ها قرار بگیرد یا به کلی از دایره جامعه خارج شود. اما در مورد جامعه ما، دست‌کم در صد سال اخیر، موقعیت‌ها یا گفتمان‌های فرهنگی در ایران به شکلی پیوسته تقریباً ثابت بوده هر چند هر گفتمانی به شکل سینوسی فراز و فرودهایی داشته و وضعیت آن تغییراتی کرده است اما از میان نرفته است. سه گفتمان کلی اصلاح، احیا و انقلاب در سده اخیر و چهار گفتمان تجدد چپ، تجدد راست، تاجر و مقدس‌مآبی دینی

و به سبب آن یک رفتار فرهنگی در مردم نهادینه شود چه مراحل باید طی شود؟

از کلی بودن پرسش که بگذریم، به نظرم اصولاً این تعبیر شما درباره سیاست فرهنگی صحیح نیست. این چنین نیست که سیاست فرهنگی به مثابه خط مشی‌های حاکمیتی در یک موضع استعلایی و در مقام شبه‌پیغمبری و نهادینه کردن رفتار فرهنگی در مردم نشسته باشند. بماند که پیامبران نیز این جایگاه را برای خود قائل نبودند. صورت بهتر این پرسش این است که بپرسیم یک سیاست فرهنگی در چه صورتی می‌تواند به ارزش‌های انسانی امکان بیشتری برای تجلی و تحقق بدهد؟ در واقع و به تعبیری قرآنی، با وام گرفتن از آیه ۱۵۷ سوره اعراف، می‌توانیم بپرسیم یک سیاست فرهنگی چگونه و با طی چه مراحل می‌تواند به شکل مترقی‌تری، قیده‌ها و زمینه‌های انقیاد را بزاید؛ تکلف‌ها را حذف کند و اغلال را از پای جامعه و مردم بگشاید؟ یکی از مهم‌ترین موارد این است که سیاست فرهنگی، فرهنگی باشد نه صرفاً اعتقادی. یعنی در تعامل حقیقت و واقعیت باشد نه صرفاً بازگویی حقیقت. حقیقتی که به واقعیت نگاه نکند، در موقعیت و جایگاه پیش از جامعه، یک حقیقت است اما در جامعه و در سطح اجتماعی، هیچ‌گاه نماینده حقیقت نیست. ما برای حقیقت ناب می‌توانیم وحی را مثال بزنیم. آیا وحی در هنگام نزول خود بر قلب پیامبران، شرایط و تعیین‌های اجتماعی و تاریخی را در نظر نمی‌گیرد؟ به تعبیر علوم قرآنی آیا نزول وحی، شأن نزول ندارد؟

فرض کنیم در جامعه به شدت طبقاتی مکه؛ آیا وحی فارغ از مسائل این جامعه و مردم آن، صرفاً دعوت به عبادت خدا می‌کند یا ناظر به ساختارها و واقعیت‌های اجتماعی جامعه انسانی، عبادت را از عبودیت و عبودیت را از نفی هر گونه بندگی غیرخدا و طبعاً سازوکارهای به بندگی کشیدن انسان‌ها، آغاز می‌کند؟ وحی تخته‌بند تعیین‌های تاریخی و اجتماعی نیست اما آیا بی‌توجه به آن‌ها نازل می‌شود؟

این استدلال که «سیاست فرهنگی، باید فرهنگی باشد» هم اشاره به همین حقیقت است. فرض کنیم در جامعه‌ای مثل جامعه ما که دچار عقب‌ماندگی در عدالت است؛ در جامعه‌ای که در اوج تحریم‌ها و سختی‌های دیگر است به یک باره به نفع عده‌ای حتی متن مصرح قانون اساسی کنار گذاشته می‌شود و توسط قوانین عادی و آیین‌نامه‌های هیئت وزیران دور می‌خورد و بدین ترتیب دو دهه پیش از این بانک خصوصی متولد می‌شود. بانک خصوصی شروع می‌کند با ابزارهایی که در اختیار دارد به مثابه یک ابزار طبقه‌ساز و یک تسهیل‌گر طبقاتی شدن جامعه، به شکلی کاملاً نابرابر تسهیلات می‌دهد. فقط هم بانک خصوصی نیست؛ به طور کل بانک‌ها.

بر اساس آمار رسمی فقط در سال ۱۳۹۹، نسبت به سال ۱۳۹۸، میزان تسهیلات بانکی نزدیک به صد در صد رشد داشته و حدود ۱۶۰۰ همت تسهیلات داده شده است. از این میزان، تسهیلات تکلیفی مرتبط با کرونا رقم اندکی، حدود دو و نیم درصد کل تسهیلات بوده که کمی بیشتر از نیمی از تکالیف قانونی بانک‌ها برای اعطای تسهیلات کرونایی است. به عبارتی یعنی بانک‌ها در سال گذشته این امکان را داشته‌اند که به میزان بالایی و حدود دو برابر سال قبل از طریق ابزار تسهیلات، طبقه‌سازی کنند و نابرابری ایجاد کنند. بر اساس یک سازوکار نابرابر اعتبار خلق کنند و در اختیار عده‌ای قرار بدهند تا با بورس بازی، سفته‌بازی و چرخش میان بازارهای گوناگون از جمله مستغلات، چندین برابر تسهیلات دریافتی خود سود کسب کنند. رشد تسهیلات در همین جامعه‌ای رخ داده که حدود سه چهارم اجاره‌نشین‌ها تسهیلات ودیعه مسکن دریافت نکرده‌اند. حدود نیمی از مردم در تمام طول عمر خود هیچ تسهیلات بانکی‌ای دریافت نکرده‌اند و حجم بالای تسهیلات بانکی مربوط به یک و نیم تا دو درصد درصد فوقانی جامعه است. همه این حرف‌ها را گفتم تا بگویم در چنین وضعیت نابرابر و به تعبیر دقیق رهبر انقلاب، در وضعیت «عقب‌ماندگی عدالت»، آیا سیاست فرهنگی می‌تواند از حقیقت و معنویت حرف بزند بدون توجه به این واقعیت‌ها؟ می‌تواند از خط مشی توسعه آموزش عالی، از سیاست گسترش فرهنگ دینی و مناسبت‌ها و مناسک دینی حرف بزند اما به این واقعیت توجهی نکند؟ پاسخ در حقیقت منفی است اما در واقعیت کاملاً مثبت است! این اتفاقی است که افتاده است و ما امروز با انبوهی از سیاست‌های فرهنگی مواجهیم که یک‌سری حقیقت‌ها را بی‌توجه به واقعیت اجتماعی، به نحوی ملال‌آور تکرار می‌کنند. هیچ زنجیری را از پای جامعه باز نمی‌کنند و فقط مطلوب‌های علمی و مذهبی خود را به جامعه حقنه و تحمیل می‌کنند. این سیاست‌ها هر چه باشند، فرهنگی، به آن معنایی از فرهنگ که در بالا گفته شد نیستند.

وقتی سیاست فرهنگی، به واقعیت جامعه و تعامل حقیقت و واقعیت توجه نکند، می‌شود یک امر مجرد و انتزاع یافته از مناسبات اجتماعی، که به جای تأثیرگذاری عینی به خلق نهادها و ستادها و پژوهشکده‌ها می‌پردازد. این واقعیتی است که اتفاق افتاده است. در چند دهه اخیر با سرعت بالایی امر فرهنگی در جامعه ما انتزاعی شده است. درک ما از فرهنگ ذهنیت‌زده شده و به همین میزان و موازات ساختارهای ناکارآمد شورایی، ستادی و صفی در عرصه فرهنگی و به طور مشخص فرهنگ دینی خلق شده است که در بهترین حالت و اگر کارکردهاشان را در نظر نگیریم، تنها کارکردشان امرار معاش کارمندان‌شان است. در حالی که هر چه پیش

تأثیراتی منفی بوده‌اند. حالا در دوره و به تعبیر بهتر در ادواری تجدد حجاب حقیقت شده و در دوره‌ای تحجر. بنابراین اگر متهم به کلی‌گویی یا بدبینی نشوم، می‌توانیم بگوییم اهالی سیاست در آن تعاطی‌ای که میان حقیقت و واقعیت وجود دارد و فرهنگ را می‌سازد، همواره نقش قهقرایی داشته‌اند. آن‌ها آن بخشی از واقعیت بودند که در پی استیلا بر حقیقت بوده‌اند و به همین خاطر موجب مستوری ابعادی از حقیقت در فرهنگ شده‌اند.

حکایت به نظر تان اصلی‌ترین تهدید داخلی و خارجی فرهنگ کشور چیست؟ چگونه می‌توان بر این تهدیدها غلبه کرد و وظیفه سیاست‌گذاران، مدیران و فعالان فرهنگی در این میان چیست؟

از یک منظر چارچوب کلی تهدیدهای فرهنگی در قالب دوگانه تحجر و تجدد قابل توضیح است. ما از یک سو با واقعیتی مواجهیم که می‌توانیم از آن به انحطاط پروژه سنت و تجدد تعبیر کنیم؛ این انحطاط موجب برآمدن مجدد نوعی از جریان‌های فکری شده که بار دیگر شوق آن دارند که از نوک پا تا فرق سر غربی شویم. گویا ما بار دیگر به شیفتگی نخستینی که نسبت به غرب وجود داشت، شیفت داده شده‌ایم. از سوی دیگر این انحطاط زمینه برآمدن نوعی جهل مقدس شده که جهل و خرافات و «حرام بودن همه چیز» را جایگزین سویه‌های قابل نقد وضع مدرن موجود می‌دانند و با خشمگینی نگران‌کننده‌ای دیدگاه‌هایشان را به نام دین ناب در زمینه بهداشت و سلامت، آموزش و فضای مجازی و الگوی پیشرفت به پیش می‌برند.

انقلاب اسلامی از اساس عبارت بود و هست از «شورش بر علیه یک سری اسلام رایج». انقلاب اسلامی آن زمانی به نقطه التقاطی، اسلام سرمایه‌داری، اسلام مقدس‌مآب‌ها و متحجران، اسلام مناسک میان‌تهی و مانند آن. از این منظر انقلاب اسلامی عبارت است از «جایگزینی» است و انقلاب معکوس عبارت است از جایگزینی معکوس این اسلام‌ها. انقلاب معکوس رویدادی است که در حال رخ دادن است.

به همین مثال و موردی که در پاسخ به پرسش‌های پیشین ابعادی از آن را بحث کردیم، بازگردیم؛ به برآمدن مجدد «اسلام سرمایه‌داری»؛ دهه هفتاد و دهه هشتاد، دوره‌ای بود که محافظه‌کاری سیاسی جناح موسوم به راست، تلاش می‌کرد جلوی بازتولید حساسیت‌های امام خمینی به اسلام سرمایه‌داری را بگیرد. تلاش می‌کرد منبرها و هیئت‌ها و خطبه‌ها و خطابه‌ها محل تذکرات اخلاقی و بیان مسئله‌های شرعی و فرعی باشد اما محل بازتولید نفرت از سرمایه‌داری و سرمایه‌داران زالو صفت نباشد. محل بازتولید ایده جنگ فقر و غنا نباشد. سنتی‌ترهای جناح راست برای مخالفت با جنگ فقر و غنا و عدالت، دلایل و به تعبیر دقیق‌تر شبهات شرعی و

رفته‌ایم ناکارآمدی این روند در سیاست‌گذاری فرهنگی بیشتر از پیش خودش را نشان داده است. به گونه‌ای که امروز سهم سیاست‌های فرهنگی در بازتولید فرهنگ عمومی به مراتب بیش از گذشته است. این ناکارآمدی سیاست‌های فرهنگی حتی گاه به اصل انقلاب و دین هم سرایت کرده و سهم‌شان از بازتولید فرهنگ عمومی را کاهش داده است.

در این میان ما می‌بینیم که یک سری بحث‌های تخریبی در زمینه سنت و تجدد هم می‌آید و ناکارآمدی سیاست فرهنگی را به مواجهه ناگزیر با اقتضائات تجدد ارتباط می‌دهد و فرهنگی نبودن (فرهنگ به معنایی که گفته شد) سیاست‌های فرهنگی را می‌پوشاند. نه این‌که تجدد مسئله نباشد، مسئله هست اما تجدد یک مسئله واقعی است نه مفری فرافکنانه برای پوشاندن ناکارآمدی‌های سیاست فرهنگی؛ آن‌چنان که اکنون هست.

با این مقدمات به نظرم یک سیاست فرهنگی برای مفید و مؤثر بودن، برای این که به تعبیر پرسش شما به درستی اجرا، و قبل از آن به درستی تکوین و تدوین شود، نیازمند بازگشت به جامعه و مردم است. هم در محتوا و هم در فرایند سیاست‌گذاری؛ با شکاف سیاست فرهنگی و امر مدنی مواجهیم. جمهوری‌خواهی فرهنگی در سطح سیاست‌گذاری یعنی کم کردن این شکاف. سیاست فرهنگی امروز ما دلخوش به پشت‌گرمی به اقتدار سیاسی است. باید از این دل‌خوشی دست بردارد و فاصله خود با مردم و واقعیت‌های زندگی مردم و با امر مدنی را کم کند. در غیر این صورت همچون سه دهه گذشته ستاد و ساختار و مناسک می‌سازد اما به شکلی روزاروز نقش خود را در بازتولید فرهنگ عمومی از دست می‌دهد.

حکایت موثرترین افراد سیاسی در جریان تولید و حفظ گفتمان‌های فرهنگی در طول ۴۲ سال حیات جمهوری اسلامی را چه کسانی می‌دانید؟ بنظر شما چشم‌انداز این افراد در آینده چیست؟

پیش از پاسخ به این پرسش باید بپرسیم سیاست به معنایی که در پرسش مستتر است، سیاست چه نسبتی با فرهنگ دارد. فارغ از این پرسش که البته از حوصله این بحث خارج است، باید بگوییم غلبه سودای قدرت و به تعبیر رساتر سیاست‌زدگی باعث شده اهالی سیاست بیشتر از تأثیر مثبت، یک تأثیر قهقرایی بر فرهنگ داشته باشند. مردان سیاست آن بخشی از واقعیت هستند که همواره سهم حقیقت را در برابری فرهنگ کاسته‌اند. شاید بتوان مثلاً در زمینه توزیع ثروت یا دیپلماسی در ادوار مختلف سیاسی و افراد و سیاست مداران مختلف، تفاوت قائل شد، اما در تأثیری که بر فرهنگ داشته‌اند، اغلب نقشی مشترک داشته و واجد

فرعی و فقهی داشتند و مدرن ترهاشان این حرف‌ها را ضد توسعه می‌دانستند. می‌گفتند اولویت با توسعه است و بعد از آن می‌شود برگشت و به توزیع ثروت و عدالت فکر کرد. دگرذیسی تأثر برانگیز جناح موسوم به چپ، که روزگاری ادبیات ضد اسلام سرمایه‌داری را به مصرف انتخاباتی خود می‌رساند، هم مزید بر علت شد تا مقوله اسلام سرمایه‌داری که این همه موضوع هشدارهای امام و انقلاب بود به فراموشی سپرده شود تا رسیدیم به دهه نود که آن فراموشی به یک سنت تبدیل شد و حتی گاهی دیگر فراموشی دغدغه اسلام سرمایه‌داری نبود بلکه به نوعی به ترویج اسلام مروج سرمایه‌داری یا دست‌کم اسلامی که سرمایه‌داری مسئله‌اش نیست و آن را تحمل می‌کند، دامن زده شده است.

از ابتدای دهه نود تا انتهای آن بیش از ده بار رهبر انقلاب از این گفته‌اند که وضعیت عدالت مطلقاً راضی کننده نیست و ما در پیشرفت پیشرفتیم اما در عدالت دچار عقب‌ماندگی هستیم. ده سال، دقیقاً ده سال قبل گفتند حوزه و دانشگاه رشته عدالت‌پژوهشی داشته باشد؛ چه پاسخ در خوری و یا حتی بی‌خودی داده شد؟ چه چیزی اجازه نمی‌دهد پیشنهادی به کوچکی تاسیس رشته عدالت‌پژوهی عملی شود؛ حتی آن‌گاه که از جانب کسی به بزرگی رهبر انقلاب ارائه می‌شود؟ این همه نیرویی که نهادهای رسمی حوزوی و آکادمیک برای ایستادگی در برابر تغییر و عدالت نشان می‌دهند از کجا آمده؟ محافظه‌کاری و اسلام سرمایه‌داری تا مغز استخوان ما، تا مغز استخوان حوزه و دانشگاه ما نفوذ کرده است. این‌ها تهدیدهای ماست.

اخلاق اسلام سرمایه‌داری زمینه بر آمدن روح سرمایه‌داری اسلامی است. وقتی این روح در کالبد طبقه‌ای از مدیران و دست‌وپادهای جامعه حلول کرد و طبقه مرفه جدید به وجود آمد، دیگر استکبار جهانی تهدید نیست؛ فرصت است! فرصتی است که به این طبقه جدید امکان بسط می‌دهد. این منطقی و روشن است که هر توافقی بهتر از عدم توافق نیست؛ بلکه حتی می‌توان گفت توافق خوب یا دست کم توافقی میان‌مایه بهتر از عدم توافق یا توافق بد است. ولی این اشتباه است که بپرسیم چرا طبقه مرفه جدید برآمده از دل نظام این دو دوتا چهارتا را نمی‌فهمد؟ چون مسئله فهمیدنی و معرفتی نیست. مسئله این است که هر توافقی، چه برای ایران خوب باشد و چه بد، برای سرمایه‌داری ایرانی خوب است چون امکان پیوستن به آن سرمایه‌داری جهانی را می‌دهد. بنابراین چیزی که برای ایران تهدید است برای سرمایه‌داری ایرانی و طبقه مرفه جدید، فرصت است. این‌ها تهدیدهای ماست.

حکایت آبا جریان عدالتخواه معتقد به گفتمان فرهنگی خاصی است؟ اساساً پشتوانه فرهنگی

جریان عدالتخواه اگر روزی به طور محسوس وارد بدنه حاکمیت شوند چه گفتمانی است؟

جریان عدالتخواه؟ بعید می‌دانم چنین جریانی وجود داشته باشد. مخصوصاً با تعریفی و تعبیری که از اصولگرایی و اصلاح‌طلبی به عنوان «جریان» دارید؛ و همچنین تعبیر وارد شدن به حاکمیت؛ به نظر با این تعریف‌ها و تصورها جریان عدالتخواه وجود خارجی ندارد یا دست‌کم من از وجود آن اطلاعی ندارم.

به نظر باید به جای جریان عدالتخواه، از تعبیر خواست‌های عدالت‌خواهانه مردم استفاده کنیم. خواسته‌هایی که به شکلی مستمر توسط جامعه ایرانی ابراز می‌شود و البته بسیار عمومی است. بخشی از این ابراز خواسته‌ها به نحوی سلبی و انتقام‌جویی از منتفعان نابرابری‌های موجود است. یک بُعد دیگر عدالت‌خواهی پارتنری است که پیشتر مفصل درباره آن صحبت کرده‌ام. یک سطح دیگر از ماجرا هم خواست عدالت به مثابه یک خواسته‌ی مستمر فطری، توحیدی و تاریخی است که در تمام طول سده اخیر در جامعه ایرانی در فراز بوده است در این میان تلاش محدودی برای نمایندگی این خواست‌ها انجام می‌شود و از قضا کوچک‌ترین اقدام‌های در این راستا هم پاسخ‌هایی چندین و چند برابری می‌یابد اما واقعیت این است که در حال حاضر جریانی در کار نیست. باید واقع‌گرا باشیم؛ شاید بتوانیم بگوییم ما با یک تلاش برای ایجاد یک جنبش مواجهیم نه حتی یک جنبش.

پشتوانه فکری این حرکت چیست؟ کوشش‌های اسلامی برای فهم جامعه و مسائل آن است که می‌توانیم از آن به دانش اجتماعی مسلمین تعبیر کنیم. ذخیره‌ای دانشی که در تعامل با جامعه و جهان مدرن بوده اما ترجمه آن نیست. یک دانش اجتماعی متفاوت از رویه‌های موجود. بخشی از این دانش اجتماعی در دوره اخیر از تاریخ معاصر فعال شده است، از پس گفتگو با جهان مدرن برآمده و آزمون معاصرت را به خوبی از گذرانده است. توانسته با درک جامعه ایرانی، به پرسش‌های تقریباً صدساله‌ی جامعه ایرانی درباره چگونگی تغییرات پاسخ بدهد و از مسیر این پاسخ، تغییرات بنیادینی در جامعه و تاریخ ایران ایجاد کند. این بخش اخیر از دانش اجتماعی مسلمین، همان مضامین و استدلال‌هایی است که در آثار و اندیشه‌های اجتماعی متفکران انقلاب اسلامی بازتاب داشته است و گاه بستر ساز تجربه‌ها و یا ساخت‌های حقوقی اساسی ما نیز شده است.

اما آیا این پشتوانه، پشتوانه ورود به حاکمیت است؟ اساساً جریان مترصد ورود به حاکمیت، یعنی حزب و در معنایی که در تجربه تاریخی و به ویژه کنونی خود داریم؛ حزب یعنی لابی قدرت. جریان اگر جریان باشد و اساساً انسان اگر انسان باشد اهل اقدام و کنشگری است؛

و هدفی جز کسب قدرت از طریق انتصابات و انتخابات ندارند، چه ربطی به فرهنگ می‌توانند داشته باشند؟

در تشریح این بی‌ربطی کافی است توجه کنیم چندی قبل در یکی فراگیرترین پیمایش‌های ملی، فقط حدود ۸۵ درصد مردم اظهار کرده‌اند که هیچ تعلق خاطری به این دو جناح سیاسی ندارند. آیا این به این معناست که اکثریت مطلق مردم هیچ تعلق خاطری به اصول و اصلاح یا مثلاً به ارزش‌ها و آزادی ندارند؟ می‌دانیم که دو جناح اصولگرا و اصلاح‌طلب می‌کوشند خود را به ترتیب منادی و مدعی دو مقوله‌ی ارزش‌ها و آزادی معرفی کنند. با این حال چرا ۸۵ درصد مردم هیچ تعلق خاطری به این لابی‌ها ندارند؟ تازه روی همان ۱۵ درصد هم کلی حرف باید زد چرا که درصد بالایی از آن‌ها کسانی هستند که ادعاهای این احزاب را پذیرفته‌اند نه وضع موجود آن‌ها را. برخی هم البته هستند که از منافع تعلق خاطر به این لابی‌ها استفاده می‌کنند.

غرض این که این دو لابی بیشتر خواست‌های بخش‌هایی مقدس‌تر و مدرن‌تر طبقه مرفه جدید را نمایندگی می‌کنند و منطقاً نمی‌توانند ارتباطی با مقوله فرهنگ که یک امر مردم‌پایه است، داشته باشند. البته بخش‌هایی از جامعه هم هستند که از فرط فقدان امکان‌های سیاسی خارج از این دو جناح، برای ایفای نقش سیاسی به ناچار سیطره یکی از این لابی‌های قدرت را پذیرفته‌اند. این افراد هم به لحاظ کمی در اقلیتند و هم به لحاظ کیفی در حاشیه این لابی‌های قدرتمند و هیچ‌گاه جایگاه درخور شأن‌شان را نخواهند یافت هر چند حساب این‌ها را باید جدا بکنیم. این افراد از حیث فردی ممکن است در حوزه فرهنگ ورود و نخبگی داشته باشند اما لابی‌های اصولگرایی و اصلاح‌طلبی، به عنوان ائتلاف‌های سیاسی مستمری که معمولاً شب‌های انتخابات‌ها برای تجدید قدرت و حفظ انحصار، با نام‌های جدیدی مؤتلف و متولد می‌شود مطلقاً برای فرهنگ ارزشی قائل نیستند. البته فرهنگ هم عرصه‌ای نیست که از حضور یا عدم احزاب سیاسی و ارباب قدرت، به شکل مستقیم و سریع متأثر شود. البته دعوای ژن‌های برتر و لابی‌های سیاسی برای جامعه ارزشی ندارد به همین خاطر تلاش می‌کنند یک سری حرف‌های اغلب بی‌ربط و یک سری دوگانه‌های ساختگی را به عنوان گفتمان فرهنگی و اختلاف نظر اساسی به جامعه غالب کنند اما بُعد فرهنگی در مناسبات لابی‌های سیاسی، دقیقاً با مفهوم منفی ایدئولوژی انطباق دارد و بیشتر پوشش یا دست‌کم حاشیه‌ای بر نزاع‌های اصلی در میدان ثروت و قدرت است.

بنابراین لابی‌های فعال در سیاست رسمی، فاقد گفتمان فرهنگی هستند اما از نظر پوشاندن و تضعیف سطح حقیقت فرهنگ، در گفتمان‌های فرهنگی مؤثرند.

چه با امکان حاکمیت و چه بدون آن. پشتوانه او در زمان ورود به حاکمیت، هم همان پشتوانه‌اش در زمان بیرون حاکمیت است.

به طور مشخص یکی از مهم‌ترین پشتوانه‌های هر حرکت معطوف به انقلاب اسلامی، قانون اساسی جمهوری اسلامی است. لابی‌های ثروت و قدرت، ظرفیت‌های زیادی از این قانون را معطل گذاشته‌اند و بخش‌های مهمی از آن را آشکارا نقض کرده‌اند. در همان مثالی که زدم؛ با یک مصوبه هیئت وزیران قانون اساسی را دور زده و بانک خصوصی ایجاد کرده‌اند. پشتوانه‌ی یک حرکت مترقی بازگشت به قانون اساسی است و مخالفت با انقلاب ارتجاعی لابی‌ها قدرت و ثروت است. از این پشتوانه کاربردی‌تر؟

منتهای مراتب همان نگاه انتزاعی و ذهنیت‌بسنده به فرهنگ می‌گوید این حرف‌ها چه ربطی به فرهنگ دارد. فرهنگ و سیاست‌گذاری فرهنگی یعنی بنشینیم پشت درب‌هایی بسته‌جاده‌های موسوم به عالی و در واقع استعلایی، در یک جلسه‌ای نخبگانی درباره مهندسی فرهنگی، حجاب و عفاف، علم، پیشرفت اسلامی و مانند آن‌ها بنویسیم و اسم آن‌ها را هم بگذاریم سیاست فرهنگی و سند بالادستی و مانند آن. در حالی که اگر از نگرش اشرافی که ناشی از خودبزرگ بینی و استعلا نسبت به مردم است فاصله بگیریم، قانون اساسی مهم‌ترین پشتوانه تغییرات مترقی در وضعیت موجود اجتماعی است.

اصل فرهنگ و متون دینی هم اگر از خوانش‌های اعتقادی و ذهن‌بسنده فاصله بگیرد و آن‌چنان که متفکران انقلاب آن را تفسیر کرده‌اند، درک شود، پشتوانه مهمی برای ایجاد تغییرات اساسی است. آیا فرهنگ دینی متن و سندی بالاتر از قرآن دارد؟ اگر به همان مثال بحث‌مان در مورد بانک خصوصی بازگردیم می‌توانیم بپرسیم آیا این قرآن نیست که صراحتاً نسبت به تکاثر و تبدیل ثروت به دوله بین الاغنیاء هشدار می‌دهد؟ پس جا ندارد بپرسیم سیاست‌ها و اسناد فرهنگی موجود با چه پشتوانه‌ای تدوین می‌شود که حاضر به ترک کردن سریر انتزاع و استعلا نسبت به جامعه نیستند و هیچ توجهی به این مسئله‌های اساسی جامعه ندارد؟

حکایت نظر شما نسبت به گفتمان فرهنگی دو جریان اصلاح طلب و اصولگرا چیست؟

چیزی که امروز از اصولگرایی و اصلاح‌طلبی می‌بینیم بیشتر دولابی و کلوق سیاسی برای کسب و حفظ قدرت هستند؛ البته مسئله فقط هم قدرت نیست بلکه ثروت هم مطرح هست. اصولگرایی و اصلاح‌طلبی بیشتر دو عنوان برای ابعاد سیاسی یک پدیده هستند ولی واقعیتی هستند که صورتی هم در زیر و در مناسبات اقتصادی دارند. به هر حال این لابی‌ها و ستادهایی که نوعاً بر اساس انتصابات ژنتیک و ایدئولوژیک تشکیل شده